

بحران در روشنفکری دینی

وقت بازآفرینی فرا رسیده است

محمد جواد غلامرضا کاشی

در گفت‌وگویی با علی اصغر سیدآبادی

محمد جواد غلامرضا کاشی استاد دانشگاه، پژوهشگر در جامعه‌شناسی و فرهنگ سیاسی است. او با روشنفکری دینی همدلی و همراهی می‌کند اما آن را قابل نقد نیز می‌داند و معتقد است که روشنفکری دینی دچار بحران شده و باید آن را بازآفرینی کرد.

در مقایسه با چند سال گذشته، روشنفکری دینی این روزها بیشتر در معرض نقد قرار گرفته، در حالی که قبلاً کمتر این اتفاق می‌افتاد و اتفاقاً یکی از نقدهایی که به روشنفکری ایران وارد بود، و همچنان وارد است، این است که وارد گفت‌وگو نمی‌شود. شما چه ارزیابی از این وضعیت دارید؟

باید انتظار می‌داشتیم که روشنفکر دینی در شرایط امروز در معرض انتقاد و حمله قرار بگیرد، از یک طرف به خاطر نسبتی که ایده روشنفکری دینی با قدرت پیدا کرده است، از طرف دیگر به این خاطر که قدرت [سیاسی در ایران] دچار بحران مشروعیت شده است. باید انتظار تحولاتی را در صحنه بازی قدرت داشت. یادمان باشد که این حملات، حملاتی از بیرون عرصه

قدرت به کانون قدرت نیست. هم کسانی که از این پروژه دفاع می کنند و هم کسانی که به این پروژه حمله می کنند، دارند در یک صحنه برسر قدرت با هم مبارزه می کنند. دامن هیچ کدام شان رانمی شود از آرایش قدرت پاک کرد! البته، منظورم از قدرت نظام سیاسی نیست. مفهوم قدرت را از مفهوم نظام سیاسی گسترده تر تلقی می کنم. نظام سیاسی در بخشی از عرصه قدرت حضور پیدا کرده و متصلب ترین بخش صحنه گسترده قدرت است، اما همه اش نیست.

فکر نمی کنید بحث هایی که الان در گرفته بیشتر بحث های اندیشه ای است و بیشتر کسانی که به نقد روشنفکری دینی پرداخته اند، در زمینه فکری فعالیت می کنند و ارتباطی با طرفین منازعه قدرت ندارند؟

ظاهراً این جور است، ولی چرا الان این اتفاق دارد می افتد؟ همین ۵-۶ سال پیش اگر خاطرتان باشد، ایده روشنفکری دینی تا حاشیه ای ترین جناح های چپ را در خارج از کشور مجذوب خودش کرده بود. ما نباید فراموش کنیم که نقد روشنفکری دینی در وضعیت فعلی یک زمینه دارد که هم ائتلاف پیشین را نشان می دهد و هم نزاع امروز را.

یعنی در واقع برمی گردد به ناکامی اصحاب طلبان در پیشبرد اصلاحات.

و احتمالاً گشوده شدن افق هایی که شاید به بازیگران دیگری فرصت بدهد و این امکان جدید، راه جدید برای نقد جدید، و برای فاصله گزینی جدید را فراهم کند. البته اصلاً منظورم این نیست که اگر کسی نقد می کند یا کسی دفاعی می کند، مزورانه دارد هدفی سیاسی را دنبال می کند. نباید این قدر بحث را ساده کرد.

به هر حال، فکر نمی‌کنید این نوع نگاه کردن باعث بسته شدن باب گفت‌وگو بشود؟ وجود نداشتن گفت‌وگو یکی از ضعف‌های روشنفکری ماست و این نوع نگاه باعث بسته شدن باب گفت‌وگو می‌شود. مثلاً جریان روشنفکری دینی به جای این که بیاید و به این نوع انتقادات، که متضمن نوعی برجسب‌زنی است، پاسخ بدهد و وارد یک دیالوگ بشود، باب گفت‌وگو را می‌بندد؟

بحث من اصلاً به معنای منفی نبود، به معنی اتهام هم نبود. بحث من به اعتباری اصلاً نقد نیست، بلکه شناخت مسأله یا نگاه به آن از یک زاویه دیگر است.

یعنی در واقع شما دارید نسبت روشنفکری با قدرت را تحلیل می‌کنید چه روشنفکری عرفی و چه روشنفکری دینی.

همیشه در این جور منازعات فرد نقاد در ظاهر از موضع «حقیقت» قدرت را نقد می‌کند. پروژه روشنفکری دینی هم با تمسک به ایده حقیقت به اینجا رسید. حال این بازی دارد تکرار می‌شود. پروژه روشنفکری دینی، اگر میراث‌دارِ بازرگان و شریعتی و اینها باشد، در ایران ماحصلش دموکراسی [شکستن قدرت] نبوده.

تا الان نبوده، اما بعداً هم ممکن نیست باشد؟

نقدی که به این پروژه می‌شود، دلیل اصلی‌اش همین نرسیدن به افق‌های دموکراسی است. اینجا بازی پیچیده‌ای جریان دارد با ساختارهایی که پشت بحث‌های خردورزانه و اندیشگی پنهان مانده اند! اگر پروژه روشنفکری دینی به دموکراسی نینجامیده، به خاطر همان ساختارهاست که در این منازعات پنهان می‌ماند.

یعنی شما معتقدید تا وقتی که این ساختارها باشد، دموکراسی حاصل نخواهد

شد؟

مگر این که تلاش کنیم به مسأله یک جور دیگر نگاه کنیم. اصولاً پروژه روشنفکری گرچه یک پروژه مدرن و وابسته به دوران جدید است، ولی به یک اعتبار می‌توانیم این را از دوران مدرن هم عقب‌تر ببریم، به این اعتبار که همواره هر عرصه فرهنگی، هر منظومه فرهنگی که هویت یک منظومه اجتماعی را تعریف می‌کند، در بستر تحولات دچار گسستگی می‌شود و به تاریخ سپرده می‌شود، بنابراین تداومش همیشه نیازمند بازآفرینی است؛ باید نسبتش را با وضع جدید همواره روشن کنید. این همان پروژه اندیشمندان جدیدی است که قافله یک میراث فرهنگی و تمدنی را جلو می‌برند. ما به اینها می‌توانیم بگوییم روشنفکر، اما نه به مفهوم مدرنش.

[در گذشته] هویت‌های اجتماعی با مفهوم حقیقت همواره پیوند داشت، چون حقیقت مفهومی سامان‌بخش است، هم در عرصه خویش و هم در عرصه گروه‌ها و جمع‌ها، [و روشنفکران کارشان بیان آن «حقیقت» بود]. اما مسأله جدیدی که دنیای ما را از دنیای پیش مدرن جدا می‌کند، و نقش روشنفکران را متفاوت می‌کند، بسط مفهوم قدرت است. قدرت در دنیای جدید توده‌گیر شده است. در دنیای پیش مدرن قدرت توده‌گیر نبود. به خاطر بسط مفهوم قدرت، تفکیک هویت به هویت‌های اجتماعی و هویت‌های سیاسی در دنیای جدید بسیار مشکل است. نه این که من هویت‌های اجتماعی مستقل از قدرت را نفی کنم، نه من می‌خواهم بگویم که تفکیک‌ش خیلی مشکل شده است. این مفاهیم کاملاً به هم پیوسته‌اند، به این ماجرا باید سرعت تحولات دنیای جدید را هم اضافه کرد که مرتب

ساختارهای هویتی وابسته به شبکه قدرت ساخته می شود و با تحولات مجدداً گسسته می شود.

در این دگرگونی های مداوم و سریع وظیفه روشنفکر چیست؟ آیا نیاز به یک تعریف جدیدی از روشنفکر نداریم؟

تحولات دنیای جدید تصلب ها را به پرسش می گیرد. از همین رو، موضع روشنفکر و نقش ساختن ایده های جدید هم نمی تواند از مفهوم بسط یافته قدرت در دنیای جدید برکنار بماند. پروژه روشنفکری دینی هم به هیچ وجه از این معادله تهی نیست. طبیعتاً یک دیندار وقتی در باب دین می اندیشد، دینی که در دنیای جدید با پرسش های جدیدی رو به رو می شود، خودش را ملتزم به این می داند که بیندیشد که دین چیست و حقیقت آن کدام است، اما نفس این اندیشه و پاسخی که به این پرسش ها می دهد، نه به دلیل اراده ای که او کرده، بلکه به دلیل ساخت بسط یافته قدرت فوراً با قدرت پیوند می خورد! هم زمان که اراده حقیقت می کند، به اراده قدرت هم میدان می دهد.

اما همه روشنفکران ایده حقیقت را دنبال نمی کنند، این انتقاد شاید به روشنفکران دینی آن هم بخشی از روشنفکران دینی وارد باشد.

روشنفکری معمولاً با اراده به حقیقت همراه است، اراده به حقیقتی که روشنفکر دینی می کند یک نوع است، اراده به حقیقت روشنفکر چپ به گونه دیگر است، و هر روشنفکر دیگری به گونه ای دیگر این اراده به حقیقت را پی می گیرد. (گاه این جنبه می تواند در حد یک جور وجه روان شناسانه آن فرد روشنفکر هم حائز اهمیت باشد). همه این ها فوراً در بحث اجتماعی به پدیده قدرت پیوند می خورد و در واقع قدرتی ظهور پیدا

می‌کند. از این دیدگاه، سرشت قدرت سرشت پرمنازع‌ای است، و عرصه‌ء روشنفکری هم نمی‌تواند مطلقاً از این وجه تهی باشد، اراده‌ء رسیدن به حقیقت و بیان آن وارد بازی گسترده‌ء قدرت می‌شود و سامان دادن یک منظومه فکری با سامانه‌های قدرت ارتباط پیدا می‌کند. به دلیل کثرت حوزه‌های زندگی و کثرت ارزش‌ها و در عین حال سرعت تحول این حوزه‌ها، گرایش روشنفکری غالباً یک جور سامان سرهم‌بندی شده از چند منظومه فکری است.

یعنی روشنفکری یک ایده التقاطی است؟

در این فضا و منظومه‌ای که عرض کردم هر ایده روشنفکرانه، ایده‌ای است که شالوده‌اش به دلیل ساخت دنیای جدید و تحول آن عرصه‌ها و پیوندش با عرصه‌های دیگر التقاطی است. ایده‌ای که در عرصه‌ء منازعات قدرت نقش بازی می‌کند، بسیج می‌کند، هویت می‌آفریند، افق تولید می‌کند و وعده می‌دهد، به ناگزیر یک ایده سرهم‌بندی شده از چند منظومه‌ء سازگار و ناسازگار فکری است و تا وقتی که این ایده در حاشیه عرصه قدرت باشد، ممکن است سازگار بنماید. اما وقتی که این وارد عرصه قدرت می‌شود، خودش می‌خواهد صورت‌های متصلب سیاسی را سامان بدهد.

آنجاست که در حوزه نقد ناسازه‌هایش آشکار می‌شود. بنابراین روشنفکری دینی با همین الگو ساخته شده یعنی روشنفکری دینی یک ایده ناسازه است، یک ایده پارادوکسیکال است. از چند منظومه فکری تشکیل شده که سازگاری‌های منطقی با هم ندارند، اما من با قوت می‌خواهم بگویم این اصلاً منحصر به روشنفکری دینی نیست، هر الگوی روشنفکرانه‌ای که مستعد بازی مؤثر در صحنه قدرت باشد از همین ویژگی بهره‌مند است.

خیلی‌ها معتقدند که روشنفکری هیچ‌گاه نباید به قدرت متصل سیاسی که شما می‌فرمایید نزدیک شود، یعنی تا زمانی که در حوزه فکر و اندیشه و پرسش است روشنفکر است، ولی وقتی وارد قدرت شد دیگر روشنفکر نیست، روشنفکری تخصصی نیست که در هر شرایطی ادامه پیدا کند، یک جور پرسش‌گری است، نقد است، وقتی وارد قدرت شد، ویژگی‌هایش را از دست می‌دهد و روشنفکر تبدیل به سیاستمدار یا تکنوکرات می‌شود.

می‌شود این جوری تفکیک کرد، ولی این باید‌ها و نبایدها را چه جوری می‌توانیم پیدا کنیم؟ اگر این باید و نباید، باید و نباید توصیه‌ای است، مسأله را اصلاً حل نمی‌کند. این مسأله پیچیده‌تر از این است که شما بگویید روشنفکران به پدیده قدرت نیندیشند، پدیده قدرت شما را از موضع روشنفکرانه‌تان خلع می‌کند. شما هنگامی که اقدام به ساختن هویت جدیدی می‌کنید، در واقع دارید هسته یک قدرت را می‌سازید، حتی اگر خودتان هم تا آخرش نباشید، این است که مسأله فوق‌العاده پیچیده است. یعنی ما با یک وضع ناسازگار مواجه هستیم و ایده‌هایی را هم که می‌سازیم پر از ناسازه است. از یک طرف، به مثابه هر منظومه فرهنگی که خواهان بازآفرینی و استمرار است اراده به حقیقت می‌کنیم، یا به مثابه یک روان‌شناسانه یک دیندار اراده به حقیقت می‌کنیم. فرض کنید که کسی می‌خواهد در جهان جدید دیندار باقی بماند. به همین اعتبار، کسی هم که می‌خواهد به هویتی غیردینی ملتزم بماند، با همین پرسش روبه‌روست. از طرف دیگر، ما حتی به طور فردی وقتی می‌خواهیم به این پرسش پاسخ بدهیم، به طور مثال به مثابه یک دیندار بپرسیم به چه معنا دیندار هستیم، در مقام پاسخ ناخودآگاه درگیر شبکه بسط یافته قدرت در دنیای جدید شده‌ایم.

شما همه چیز را به حوزه قدرت پیوند می دهید، یعنی حوزه قدرت را این قدر گسترش می دهید که همه چیز را در مناسبتش با قدرت ارزیابی کنید. آیا این طرز تحلیل به توقف روشنفکری و انفعال نمی انجامد؟

در اوضاعی کنونی، ما در واقع یا مهره ای هستیم در درون ماشین قدرت، یا در حاشیه آن قدرت بسط یافته [به نحوی با آن در رابطه ایم]. قدرتی که خیلی هم عناصرش برایمان مشخص نیست.

در چنین وضعیتی روشنفکر چکاره است؟

اگر منظور من این می بود که تلاش کنیم دامنمان را از آلودگی به قدرت پاک نگه داریم ایراد شما درست بود، اما من اصلاً نمی گویم که دامنمان را از قدرت پاک کنیم! من عرضم این است که اول بفهمیم که مقدرات دنیای جدید چه چیزهایی را به ما تحمیل می کند.

من می خواهم بگویم آن چیزی که امروز به روشنفکری دینی استناد داده می شود، در باب اینکه عنصر روشنفکرانه اش با عنصر دین سازگار نیست، این که دعویات «ذاتی» آن با دعویات «عَرَضی» اش با هم سازگار نیستند، یا وجه ذاتی اش با وجه بسط یافته تاریخی اش هم خوانی ندارد، همه این انتقادها به منظومه های فکری دیگر [غیر دینی] هم می تواند وارد باشد. بعضی از این ایرادها پاسخ پذیر نیستند و باید کم و بیش پذیرفت روشنفکری دینی مجموعه ای از ناسازدهاست، به بحران دچار آمده، اما وقت بازآفرینی اش فرا رسیده است. من اعتقاد دارم که احتمالاً آن صورت بازآفرینی شده اش هم خالی از ناسازدهای دیگر نخواهد بود! باید بپذیریم که با مقتضیات دنیای جدید از اموری پرهیز نمی توانیم بکنیم. باید از این دعوی «حقیقت نزد من است و نزد تو نیست» دست برداریم.

همان جور که یک روز روشنفکری دینی با ادعای اینکه من گوهری در دست دارم که از آن تمام خیرات عالم حادث خواهد شد، رقیبان را بیرون می‌کرد، امروز اگر گرایش روشنفکرانه دیگری آمد و قدرت را هم گرفت، بزودی معلوم خواهد شد که گوهر دموکراسی در دستش نیست! به نظر من نظام سیاسی بعد از انقلاب تجلی ایده روشنفکری دینی است یا دستکم ایده روشنفکری دینی در آن مؤثر بوده است. ایده‌های دیگر دارند ادعا می‌کنند که این ایده به جایی نرسید، حالا گوی دموکراسی در دستان ماست و دموکراسی منتهی به همه خیرات عالم می‌شود، هر چیزی که شما دنبالش هستید در دموکراسی متحقق خواهد شد. من می‌خواهم بگویم این یک بازی مخربی است که شاید یک بار بازیگرش چهره‌های روشنفکر دینی بودند، حالا بازیگرش دیگران می‌شوند. به نظر من نتیجه بازی همیشه یکی است. جایگزینی یک الگوی اقتدارگرا به جای یک الگوی اقتدارگرای دیگر. یک نگاه منصفانه‌تر نشان می‌دهد که ما باید صحنه منازعه را به گونه‌ای بسازیم که در این صحنه همه طرفین با ادعاهای کمتر، امکان حضور در مجموعه را داشته باشند.

یعنی می‌شود گفت منازعه را به عنوان یک واقعیت و ویژگی به رسمیت بشناسیم.

و شرط اصلی رسیدن به افق دموکراتیک هم همین است.

یکی از انتقاداتی که برخی درباره تحقق نیافتن دموکراسی در ایران کرده‌اند این است که ما دموکراسی را بیشتر در حوزه معرفت‌شناسی و فلسفه برده ایم و به ساختارهای دموکراتیک بی‌توجه بوده ایم و در واقع ناکامی روشنفکران ایرانی در رسیدن به دموکراسی را این دانسته‌اند، از جمله آقای علی میرسپاسی در کتاب «حقیقت یا دموکراسی؟» نظر شما چیست؟

حالا من شاید تا حدودی با آقای میرسپاسی همراه باشم، ولی ایشان عمدتاً نظرش این است که اصلاً دموکراسی مسبوق هیچ ایده‌ای در باب حقیقت نیست، اینقدر بحث معرفت شناسانه در باب حقیقت نکنیم! اینها به جای اینکه راه را برای دموکراسی باز کنند، بیشتر راه را می‌بندند. ولی تا جایی که من می‌فهمم، مقصودش این است که بحث را داخل پرانتز قرار بدهیم. من می‌خواهم بگویم من تا این حد با ایشان همراه نیستم، بلکه عرضم این است که با توجه به شرایط امکان دنیای جدید، در باب ایده حقیقت زیاده‌گویی نکنیم. اتفاقاً می‌توانیم بحث فلسفی و معرفت شناسانه داشته باشیم تا به این نتیجه برسیم که آن صورتهای حقیقی که دنبالشان هستیم، مرتباً از دست می‌گریزند و از دست رونده‌اند. به محض اینکه به دست می‌آیند، از دست می‌روند، بنابراین باید فروتنانه‌تر به مسأله نگاه کنیم و بیشتر قادر باشیم دیگری را هم بپذیریم. مرزهای بین من و دیگری را این قدر پررنگ نکنیم. کاری را که یک روز روشنفکری دینی در مقابل دیگران انجام داد، این بار دیگران آن کار را انجام ندهند، نه از این حیث که من دارم فرصتی را برای روشنفکری دینی فراهم می‌کنم که مثلاً بیرونش نکنید، نه این جور نیست. من اعتقاد این است که به دلیل این که جامعه ایرانی، جامعه دینی است، فکر کنم سیاست در ایران کم و بیش با دین همراه خواهد بود. بنده در ایران به طور جدی به سکولاریزم به مفهوم جدایی دین از سیاست، نه جدایی دین از حکومت، اعتقاد ندارم.

روشنفکری دینی و پروژه روشنفکر دینی هم پروژه‌ای است که در این صحنه حضور جدی خواهد داشت.

من فکر می‌کنم بخش‌هایی از روشنفکری دینی در واقع از این ایده‌ای که شما می‌گویید دفاع کرده است. حتی قبل از دوم خرداد، مثلاً طرح بحث

صراط‌های مستقیم توسط آقای عبدالکریم سروش به بحث درباره پلورالیسم، که آقای مجتهد شبستری هم از آن دفاع کرده، می‌پردازد. فکر می‌کنم مثلاً مجله «کیان» در سال‌های گذشته و مجله «آفتاب» در این سال‌ها همین فکر را سعی کرده‌اند دنبال کنند.

این را هم می‌شود گفت که آن تلاشی برای بازآفرینی روشنفکری دینی بوده تا بتواند با دنیای جدید نسبت جدیدی برقرار بکند.

همین طور است، در واقع پروژه روشنفکری دینی از زمان مشخصی تلاش کرد از نظام سیاسی، که صورت‌های متصلبانه و متشرعانه اختیار کرده بود، فاصله بگیرد و خودش را با تحولات دنیای جدید همراه کند. به مدد آرای آقای سروش تلاش کرد که خودش را با مقتضیات دنیای جدید وفق دهد. این ایده بعداً با دوم خرداد تا حدودی بسط سیاسی هم پیدا کرد. این مصداق همان حرفی است که گفتم: به محض این که شما بازآفرینی می‌کنید، ناخواسته به صحنه قدرت پیوند می‌خورید. وقتی که این تحولات در عرصه روشنفکری دینی اتفاق افتاد، زمینه را باز کرد برای اینکه فضاهای فکری دیگر هم مجاز قلمداد بشوند. در نتیجه، این بحث دارد مطرح می‌شود که خود روشنفکری دینی باید از میدان بیرون رانده بشود؛ یعنی این میزبان که سفره را در عرصه قدرت پهن کرده بود، خودش از خانه باید بیرون برود! اما این میزبان بیرون نخواهد رفت! حتا اگر هم خارج کردن میزبان ممکن شود، با این روش دموکراسی به طور تام و تمام بسط پیدا نخواهد کرد. دیگران بازیگرهای دموکراتی نخواهند بود. به نظر من، ما باید صحنهء منازعه ای برپا کنیم که در آن میهمانان تازه تری دعوت شده باشند، نه اینکه میزبان را از در بیرون کنیم. اگر این بحث را اخلاقی کنیم هیچ جور به نتیجه نخواهیم رسید. به نظر من، برخلاف نظر آقای میرسپاسی که می‌گوید برسر «حقیقت» مجادله نکنیم، هنوز لازم است که ما در باره حقیقت با هم گفت‌وگو کنیم و

بپذیریم که در دنیای جدید ما ناگزیر از بازسازی هویت مان هستیم؛ و باید بپذیریم که بازسازی هر نوع هویتی مستلزم پیوند دادن منظومه‌های ناسازگار است. اما در این ناچاری، باید در ادعای «حقیقی» بودن آنها هم فروتن باشیم.

با این توصیف، به نظر شما روشنفکر کیست؟ در این دنیایی که متشکل است از هویت‌هایی به هم پیوسته از ناسازه‌های منطقی، چه کاری از دست او ساخته است؟ آیا اصولاً در این دنیایی که ترسیم کردید روشنفکر معنایی دارد، یا باید تعریفی دوباره از روشنفکر داد؟

روشنفکر پاسخگوی نیاز مرتباً جابه‌جا شونده و نوشونده روان دنیای جدید، هم روان فردی و هم روان جمعی، به حقیقت است. در دنیای جدید، این یک نیاز انسانی است، نیازی است که برآوردن آن زندگی را ممکن و با معنی می‌کند. ارتباط با خویشان و با دیگری، ارتباط با جهان با برآوردن این نیاز تحقق پیدا می‌کند. روشنفکر به این نیازها پاسخ می‌دهد، اما به دلیل بسط عرصه قدرت، این نیاز فوراً در عرصه قدرت هم دلالتی پیدا می‌کند. این است که روشنفکری که گویا برای پاسخ گفتن به آن نیاز تعریف شده، به قول پیربورديو جامعه شناس فرانسوی، به تولیدکننده کالاهای ویژه بازار منازعات قدرت هم بدل می‌شود.

یعنی شما این را آسیبی می‌دانید که به هر حال دامن روشنفکری را می‌گیرد؟

آسیب نیست. می‌توانیم بگوییم یک وضع مقدر است، یک وضع مقدری است که باید به آن وقوف داشت. به نظرم اگر روشنفکر بخواهد بازآفرینی کند، بازآفرینی‌اش منوط به این آگاهی باید باشد. پروژه روشنفکری ما تا کنون، چه دینی و چه غیردینی، پروژه معطوف به دموکراسی نبوده است، به

خاطر اینکه توجهی به این نکته نداشته است و خودش را صرفاً کاوشگر حقیقت خوانده است.

و فکر کرده است که بیرون از منازعات قدرت عمل می‌کند.

شما شریعتی را ببینید. شریعتی وقتی که در ایران سخن می‌گفت، هیچ دری از قدرت برایش گشوده نبود، ولی به گفته خودش که می‌گوید با «من»های متعدّدش سخن می‌راند، تعیین تکلیف می‌کند و سپس می‌گوید که مخاطب سخن او هم مارک خودش را بر اندیشه او می‌زند. به نظر من، این بازخوانی شریعتی از خودش خیلی جذاب است. او می‌گوید شنونده من دارد مهرش را بر فکر من می‌زند و از من چند «من» ساخته است و من با یکی از این «من»ها بیشتر از همه فاصله دارم. آن «من»، من به مثابه رهبر آزادیبخش سیاسی است. شریعتی خودش می‌بیند که دارد در یک فضای گسترده «خوانده» می‌شود، هم منفرد می‌شود و هم تکثر پیدا می‌کند! از فکر او هسته‌های قدرت دارد ساخته می‌شود! درحالی که او این را اراده نکرده، او همواره خودش را همچون جوینده حقیقت یافته بوده و بعد از آن است که او به مثابه شکل دهنده هسته‌های قدرت پدیدار می‌شود. شریعتی خودش مرد و از صحنه بیرون رفت و مجال آنرا نیافت که شخصاً هم به یک کانون قدرت بدل شود.

من می‌خواهم بگویم روشنفکری به‌طور عام امروز به دلیل تحولات داخلی و هم به دلیل تحولاتی که در عرصه بین‌المللی اتفاق افتاده، همزمان بازیگر صحنه «قدرت» و «حقیقت» است. آگاهی به این وضع، بیشترین میدان را برای گفت‌وگو باز می‌کند، مرزهای خویش و بیگانه را نفوذپذیر می‌کند و هر سنخ روشنفکری را به گفت‌وگویی مرتب و مستمر با خودش فرامی‌خواند و زمینه را باز می‌کند که سنخ‌های گوناگون هم با هم بیشتر گفت‌وگو کنند.

شما روشنفکری را بازی توأمان در عرصه قدرت و حقیقت می‌دانید. اگر این جور نگاه کنیم، با توجه به اینکه دریافت‌ها از حقیقت و قدرت خیلی متکثر است، گرایش‌های مختلفی در روشنفکری دیده خواهد شد. از این زاویه، تقسیم‌بندی روشنفکری به دینی و غیردینی هم قابل نقد است. انگار روشنفکری دینی یا روشنفکری غیردینی چیزی یکپارچه و یگانه است، درحالی که در واقعیت نه روشنفکری دینی واقعیتی یکپارچه است و نه روشنفکری غیردینی. هریک گرایش‌های مختلفی را شامل می‌شود که حتی به لحاظ سنت‌های فلسفی هم با هم تفاوت دارند؛ مثلاً سنت فلسفی که آقای سروش از آن بهره‌مند می‌شود، در دورانی از کارش می‌توانیم بگوییم، سنت فلسفه تحلیلی بوده، که با سنت فلسفی ای که آقای مجتهد شبستری از آن بهره‌مند می‌شود، متفاوت است و طبیعی است که به لحاظ نتایج به دست آمده هم با هم تفاوت داشته باشند. این درحالی است که معمولاً در نقدها به این تفاوت گرایش‌ها توجه نمی‌شود. به‌طور مثال وقتی آقای جواد طباطبایی می‌گوید روشنفکری دینی یک مفهوم متناقض است، روشن نمی‌کند که منظور از روشنفکری دینی کدام گرایش است و اگر همه گرایش‌ها را مدنظر دارد، با کدام استدلال چنین است؟

عرض من هم همین است. اصلاً این تفکیک کردن‌ها، چه از طرف مدعیانی که به صدق این پروژه‌ها باور دارند چه منتقدانی که اینها را کذب می‌دانند، معرفتی نیست. اقتضای این تفکیک قدرت است. اشاره‌ای که به زمینه منازعات قدرت کردم درواقع به همین منظور بود. بردن این منازعه به داخل هرکدام از این پروژه‌ها، نشان می‌دهد که اینها پر از ناسازه و متکثر هستند که باید مرتباً گفت‌وگو کنند و این گفت‌وگوها خیلی وقت‌ها به جای اینکه این ناسازه‌ها را همساز کند، آنها را تکثیر می‌کند و فایده‌ء گفت‌وگو اتفاقاً همین است.

فایدهء گفت و گو با خویش این است که تو به خودت وحدت بدهی. این اراده به وحدت گاهی وقت ها منتهی به کثرت می شود و به نظر من این فایدهء آن است، آسیب آن نیست. همین را باید در نسبت با پروژه های دیگر هم گفت. هر کدام از اینها را باید فرا خواند که با ایده های ایجابی خودشان هم، همین گفت و گو را انجام بدهند و به چشم ببینند که آن ناسازها آنجا هم هستند.

بعثی که درباره روشنفکری دینی الان مطرح می شود این است که این پسوند «دینی» که به روشنفکر چسبیده به چه معنا است؟ مثلاً به معنای ایدئولوژی است، یعنی تلقی از دین اینجا یک تلقی ایدئولوژیک است، یا یک حقیقت مطلق پیشینی است، یا نه بیشتر خودش موضوع پرسش است. منتها الان تعدادی از کسانی که به این صفت شناخته می شوند، بیشتر احساس کرده اند وظیفه ای که برعهده دارند، وظیفه ای کلامی است. یعنی دفاع از دین و سازگار کردن دین با الزامات دنیای جدید. شما فکر نمی کنید بین یک متکلم و یک روشنفکر باید فاصله باشد؟ یا نه شما اصلاً قائل به این فاصله نیستید؟

روشنفکران دینی کار خطایی نمی کنند. روشنفکران دینی تعلق به عرصه دین دارند، تعهد به عرصه دین دارند و تلاش می کنند در رویارویی با افق های دنیای جدید تداوم خودشان را به همراه یک افق فرهنگی برای خود فراهم کنند. من گمانم این است که آقای سروش درست فکر می کند که هر ایدهء روشنفکرانهء دیگری هم به همین نحو عمل می کند. به طور مثال خود دموکراسی چیست؟ بالاخره اگر ما آرمان دنیای جدید را آرمان آزادی و آرمان دموکراسی بدانیم، خود این دموکراسی چیست؟ خود این دموکراسی یک «بازی» است، یک دال [دالالت گر] شناور است در دنیای جدید که مدلول [دالالت شونده] واحدی ندارد. یعنی اگر شما ایدهء دموکراسی را از

جان لاک، فیلسوف انگلیسی عصر روشنگری، تا به حال بررسی کنید، خواهید دید که در هر دوره‌ای روشنفکران تلاش کرده‌اند به مقتضای وضعیت‌شان به نحوی از جوهر آن ایده دفاع کنند؛ درست مثل همان بحث «جوهر و عَرَض» که در حیطه روشنفکری دینی مطرح شد. اینکه ذات یا اساس دموکراسی در چیست. شاید هیچگاه نتوانیم معلوم کنیم که آن ذات چیست، ولی پروژه دموکراتیک، در بازخوانی های مکرر در دنیای جدید، جلو رفته است. چه کسی می‌تواند بگوید که دموکراسی ای که ما امروز از آن دفاع می‌کنیم، همان است که جان لاک مطرح کرد؟

یعنی شما فکر می‌کنید هر روشنفکری به یک الزامات پیشینی معتقد است و آن کسانی که می‌گویند روشنفکری باید هیچ تعهد پیشینی نداشته باشد، ادعایشان نزدیک به واقعیت نیست؟

حرفشان منطقاً حرف غلطی نیست، چون منطقاً می‌توانید این را بگویید [که وابسته نیستید، به چیزی ملتزم نیستید] ولی واقعاً این وجود ندارد. این امر منطقی وقتی می‌آید صورت‌های واقعی پیدا کند، مشکل پیش می‌آید. ممکن است فردی را به من نشان بدهید که روشنفکر است و این التزام به هیچ چیز ندارد و مرتباً جابه‌جا می‌شود، اما این یک فرد است، پدیده اجتماعی نیست، پدیده فرهنگی نیست، پدیده سیاسی نیست، اما اگر بخواهد به یک پدیده اجتماعی بدل بشود، الزاماً این اقتضائات بر او هم ناظر می‌شود.

پس با این اوصاف آیا لازم است که ما اصلاً چنین نامگذاری ای داشته باشیم و مثلاً بگوییم روشنفکری دینی؟

شاید تنها در همین حد که تعهدات پیشینی اینها را متمایز می‌کند از کسانی که چنین تعهدات پیشینی ندارند، اما تعهدات پیشینی دیگری دارند.

پس می‌توان گفت که این یک امر مثبت است، یعنی از این زاویه که اینها به‌طور شفاف اعلام کرده‌اند و مارک گذاشته‌اند روی خودشان، مارک «دینی»، درحالی که دیگران هم، بدون اینکه مارکی داشته باشند، این الزامات پیشینی را دارند.

دقیقاً یعنی روشنفکر دینی آمده و می‌گوید که من چه جور تعهداتی دارم، به آنها پایبند هستم و فکر می‌کنم این برای گفت‌وگو خیلی مثبت است که دیگران هم چنین کنند.

اگر بپذیریم که «دوم خرداد» تجلی روشنفکری دینی در عرصه قدرت بوده، بحثی پیش می‌آید. ادعا می‌شود که روشنفکری دینی فضایی برای گرایش‌های دیگر به وجود آورده، در عالم واقع به نظر نمی‌رسد که این فضا خیلی ایجاد شده باشد، نهایت این است که در انتخاب شوراها چند نفر عضو «نهضت آزادی» و ملی - مذهبی‌ها توانستند شرکت کنند؛ یعنی تنها یک گرایش، که آن هم خودش یک موقعی در حکومت بوده، توانست در انتخابات شرکت کند. با این اوصاف شما چه دورنمایی را پیش‌بینی می‌کنید و روشنفکری دینی را در نسبت با وضعیت فعلی و آن دورنما در معرض چه آسیب‌هایی می‌بینید؟

روشنفکری دینی در موقعیت بحرانی قرار دارد. با زیاده‌خواهی و زیاده‌گویی‌اش در باب حقیقت، مؤثرتر از همه سنخ‌های دیگر روشنفکری بوده، به خاطر اینکه بالاخره ملتزم به دین است و دین پایه اجتماعی و فرهنگی دارد؛ ولی باز نبودن چشمش به همین واقعیت به خودش آسیب زده است و روند دموکراتیزاسیون را به تعویق انداخته است. اما تعمیق پروژه ای که به قول شما از اواخر دهه ۱۳۶۰ روشنفکری دینی شروع کرده، به نظر من، فوق‌العاده مهم است. با آگاهی به اینکه هر نوع پروژه بازسازی

روشنفکری دینی پیوندی با عرصه قدرت دارد و آن وقت اگر در باره ایده حقیقتی که در اختیار داریم زیاده‌گویی کنیم، می‌توانیم وضعیت مخاطره‌آمیزی را به وجود بیاوریم. می‌دانیم که راهی را که پروسه روشنفکری دینی از اواخر دهه ۱۳۶۰ آغاز کرد، با رسیدن به این آگاهی بود که در آن حقیقتی که در بابش گزافه‌گویی شده بود تشکیک کرد و نشان داد که آن امر قدسی نیست، بلکه امری بشری است. این دستاوردش بوده، اما به هر حال باید یک روزی هم در مقام ایجاب به این سؤال پاسخ بدهد که حقیقت دینی ای که ما امروز باید به آن تمسک کنیم و به واسطه آن خودمان را دیندار بنامیم، چیست و کجاست. به نظر من ناگزیر است که پاسخ بدهد، چون اگر به آن پاسخ ندهد نمی‌تواند ادامه این راه را طی کند و البته ادامه این راه، بنا به آن دلایلی که گفتم، راه پرمخاطره‌ای است!

امروز یک پرسش بزرگ پیش روی ما قرار دارد، مثل همه رقبای ما. ببینید رقبای چپ ما مثلاً به نحو اولی در مقابل این پرسش قرار دارند. غیر از چپ‌های ارتدوکس، چپ‌هایی که یک کمی در معرض این بحران‌ها قرار گرفتند، هویت «چپ» خودشان را نمی‌دانند چه جوری بازسازی کنند. می‌خواهم بگویم ما امروز در معرض این پرسش واقع شده‌ایم و بخشی از این حملاتی که به پروژه روشنفکری دینی می‌شود در واقع ناشی از این است که گویا رقیب می‌داند که دیواری نیست که به آن تکیه بدهیم. در مقابل یک هجوم، شاید فقط باید عقب برویم و البته که نمی‌توانیم خیلی زیاد عقب برویم؛ یک جایی باید دیواری پیدا کنیم و به آن تکیه بدهیم. یک جای پا باید پیدا کنیم که از روی آن بگوییم حقیقت دین این جاست. آن پروژه فوق‌العاده دشواری است.

این کار را علی شریعتی به آسانی انجام داد، به خاطر اینکه شریعتی مسبوق به هیچ پروژه فلسفی نبود. همین باورهای دینی را که بین مردم رواج داشت و

«حقیقت» نامیده می‌شد، به خدمت گرفت، سامان داد و آن را به شکل یک ایدئولوژی فورمول بندی کرد. ولی ما به واسطه این که اینها مسأله انگیز شده‌اند و به پرسش گرفته شده‌اند، برایمان تمسک ساده دوران شریعتی ممکن نیست. نیاز به بازخوانی فلسفی این پروژه داریم و یک‌جور بنیادسازی‌هایی که دیگر به سادگی ممکن نیست.

چرا فلسفی؟ بحثی که مطرح می‌شود این است که به هر حال روشنفکری دینی همه دین را در معرفت‌شناسی خلاصه کرد و جنبه‌های دیگر را نادیده گرفت.

یک دلیل بحث من همین تقدم معرفت‌شناسی بر دین است. اتفاقاً، همواره بحث در باب وجود، آن پدیده را معلق می‌کند. این اتفاق در باب پروژه روشنفکری دینی هم افتاد. تقدم امر معرفت‌شناسی در واقع پرسش در باب هستی آن را معلق کرده است و یک‌جوری ما ناچار هستیم که به این پروسه باز گردیم یا آن را به پیش بیندازیم. ما باید یک جوری باب بحث درباره وجود پدیده را آغاز کنیم. تقدم بخشیدن به بحث وجود به یک معنا معلق کردن یا پشت سر گذاشتن حوزه معرفت‌شناسی است. و آن یعنی گشودن باب بحث فلسفی.

به نظر می‌رسد برخورد روشنفکری دینی، گرایش‌های مختلف آن با سنت‌های فکری به گونه‌ای است که آنها را دستاویزی می‌داند برای دفاع از ایده‌هایش. اگر مثلاً آثار برخی از اندیشمندان این حوزه را در دوره‌های مختلف بررسی کنیم، می‌بینیم که از سنت‌های مختلف فلسفی استفاده کرده‌اند، در حالی که گاهی وقت‌ها اینها دو تا سنت جدا هستند. هیچ ارتباطی با هم ندارند. گاهی به فلسفه تحلیلی تمسک بسته‌اند، گاهی به

هرمنوتیک و گاهی به دیدگاه‌های متفکران مسیحی الهیات. آیا به نظر شما این ویژگی محل نقد و بحث نمی‌تواند باشد؟

متفکری که در یک عرصه پر منازعه حضور فعال و زنده‌ای دارد و اراده‌ای را پیش می‌برد، خیلی متفاوت است با کسی که قرائتی واحد دارد. البته در عرصه عمل شاید چنین کسی نباشد، اما شما متفکری را فرض کنید که با یک قرائت صرفاً آکادمیک، بری و مستقل از ملاحظات پیچیده و دگرگون شونده عرصه منازعه، یک پروژه‌ای را پیش می‌برد. آنگاه او را مقایسه کنید با متفکری مثل آقای سروش که در یک عرصه پرمنازعه حضور فعال دارد. طبیعی است که وقتی در عرصه پرمنازعه مرتباً دگرگون شونده‌ای، اراده واحدی را پیش می‌برید ممکن است دست‌آویزهایتان را به ناچار عوض کنید تا آن اراده واحدتان را جلو ببرید. این منحصربه‌روشنفکری دینی نیست. شما هر متفکر دیگری را هم در عرصه‌های بزرگ‌تری که پروژه‌های عظیم فکری را پیش برده‌اند، نگاه کنید، همین‌طور است. مثلاً فرض کنید مارکس. آثار مارکس را شما در طول عمر او مطالعه کنید، همین چرخش‌ها را می‌بینید. این است که مارکس یک مارکس دو و سه و مارکس چهار ترسیم می‌کنند! شما می‌توانید دور بایستید و بگویید که آن اراده واحد چقدر قابل پیش‌بردن است یا قابل پیش‌بردن نیست. چقدر سازگار است، چقدر سازگار نیست، ولی می‌توانید عوض شدن این دست‌آویزها را موجه بدانید. به همین اعتبار، می‌توانید هر متفکر را به چند دوره تقسیم کنید. شاید به این اعتبار شما بتوانید دو تا «سروش» ترسیم کنید یا سه تا سروش ترسیم کنید و تکلیف‌تان را با هر کدام از اینها روشن کنید یا عامل سازگارکننده همه اینها را پیدا کنید.

الان، همان‌طور که اطلاع دارید، در میان کتاب‌هایی که ترجمه می‌شود نسبت به یک نوع فلسفه، یک نوع اندیشه، اقبال بیشتری می‌شود، که معمولاً

این اندیشه و فلسفه از فرانسه می‌آید. می‌توانیم بگوییم اندیشه پست‌مدرنیسم، از میشل فوکو گرفته به بعد. بخشی از این روشنفکری سکولار، مثل آقای بابک احمدی یا آقای ضمیران به‌طور جدی در این حوزه کار می‌کنند، در حالی که روشنفکران دینی معمولاً به این اندیشه‌ها بی‌توجه‌اند. و معمولاً با جمله‌های کلیشه‌ای اینها را رد می‌کنند. با کلیشه‌هایی مثل اینکه برخی از این اندیشه‌ها امکانی را در اختیار برخی قرار می‌دهد که دیدگاه‌های اقتدارگرایانه خود را توجیه کنند. مثلاً این موضوع را ارجاع می‌دهند به احمد فردید و با دلایل اینچنینی بخش عظیمی از جریان فکر امروز را نادیده می‌گیرند. حالا اگر این تقسیم‌بندی نه چندان دقیقِ روشنفکری دینی و غیردینی را بپذیریم، به نظر می‌رسد روشنفکری سکولار برخلاف روشنفکری دینی کاملاً به اهمیت این فلسفه‌ها آگاه است!

من به‌طور پراکنده دو ضعف روشنفکری دینی را گفتم که آن را کاملاً متصل می‌کند به این بحث: یکی تقدم امر معرفت‌شناسی است که جنس فلسفه انگلیسی و فلسفه تحلیلی آن را اقتضا می‌کند، و گذر کردن از آن جز با توجه به فلسفه‌های آلمانی ممکن نیست و به نظر من می‌توان یک جوری با بهره‌گیری از تحولاتی که در فلسفه آلمانی اتفاق افتاده، پروسه بازسازی روشنفکری دینی را دنبال کرد. دیگر این که روشنفکری دینی باید هوشیاری داشته باشد به اینکه همواره بازسازی‌های فکری آن نسبتی با عرصه قدرت پیدا می‌کند و این را باید با توجه به تحولاتی که در عرصه فلسفه فرانسه اتفاق افتاده دنبال کرد. فلسفه‌های جدید فرانسوی تقدم امر سیاسی را، یا حداقل اگر تقدم را به نحو افراطی‌اش نپذیریم، حداقل اهمیت امر سیاسی را برجسته می‌کنند. به نظر من، روشنفکران دینی هنوز خیلی کلاسیک فکر می‌کنند. به خودشان می‌گویند ما یک چیزی را در عرصه فکر و اندیشه می‌سازیم، اینکه در عمل در عرصه قدرت چه می‌شود، به ما ربطی ندارد. در

پروژه دوم خرداد هم همین ادعا شد که پروژه روشنفکران دینی را بازیگرانِ ناموجه خراب کردند. من می‌خواهم بگویم که اتفاقاً توجه به تحولاتی که در حوزه فکر فرانسوی‌ها اتفاق افتاده، همین تیزنگری را تولید می‌کند که اساساً بازسازی فکری، مستقل از منازعات قدرت نیست. در واقع من دارم با شما همراهی می‌کنم که روشنفکری دینی بعد از انقلاب، البته تا یک دوره‌ای، نقطهء قوتش این بود که متکی به فلسفه‌های انگلیسی بود، ولی استمرارش با آن بنیادها دیگر ممکن نیست. استمرارش با تغذیه کردن مجدد از تحولاتی که هم در حوزه فلسفه آلمان افتاده و هم حوزه فرانسوی که توجه به قدرت دارد میسر خواهد شد.

من فکر می‌کنم یکی از دلایل بی‌توجهی روشنفکران دینی به این حوزه‌های فلسفی این است که از این منظرها مورد انتقاد قرار نگرفته اند. مثلاً الان آقای محمدرضا نیکفر که به هر حال به سنت فلسفه آلمان گرایش دارد، از زبانش گرفته تا محتوای فکری‌اش، اگر روشنفکران دینی نوشته های او را جدی بخوانند و در مقام پاسخ برآیند، نتیجه این می‌شود که حوزه فلسفه آلمانی به روشنفکری دینی گسترش پیدا می‌کند.

به این اعتبار انتقادها خیلی مبارک است. این نقدها را باید به نظر من جدی گرفت، در همه این نقدها جوانبی وجود دارد که این جوانب خیلی جدی هستند و اصلاً نمی‌شود آنها را نادیده گرفت. منظومه نقدهایی هم که به پروژه روشنفکری دینی می‌شود به گمان من از همین دو منظر است؛ یکی از منظر جوانب و ناسازه‌های فلسفی است و یکی از جانب نسبتی که این پروژه با عرصه قدرت پیدا کرده است. من گمان می‌کنم پروژه روشنفکری دینی برای احیای مجدد خودش به این دو حوزه و عناصرش باید دوباره توجه کند و خودش را از این دو منظر نقادی کند. //